

راز مترسک

راز مترسک



اینجا مزرعه درخت سیب است.

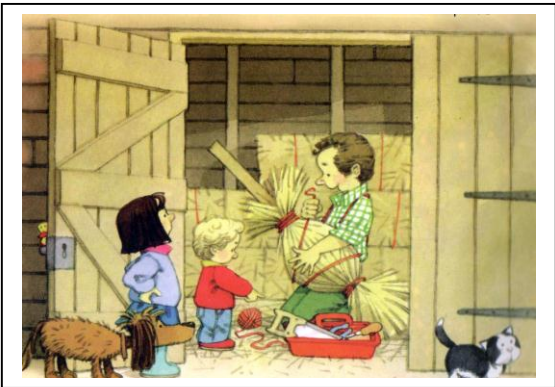
مزرعه مال خانواده بوت است. خانم بوت و اینها هم دو بچه
اش پویی و سم.



اینجا هم انبار علوفه است و آقای بوت دارد چیزی درست
می کند.

سم از پدرش پرسید: پدر جان چه کار می کنی؟

پدر جواب داد: دارم پوشال ها را به این تکه چوب می بندم.



پویی پرسید: این چیه پدر؟

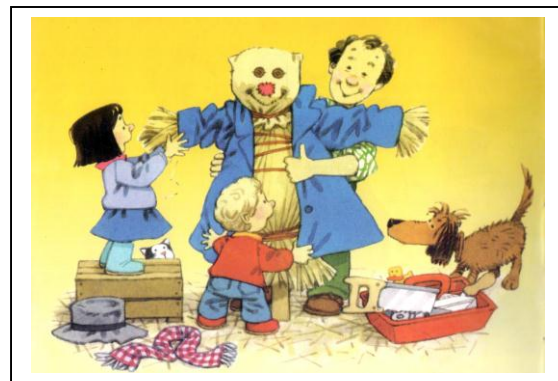
پدر گفت: اگر یک لحظه صبر کنید می فهمید. حالا بروید

از توی خانه کت کهنه و کلاه مرا بیاورید.



پویی و سم، با کت و کلاه کهنه پدرشان برگشتند.

بله، چیزی که پدرشان داشت درست می کرد، یک مترسک بود. آنها به پدر کمک کردند و کت و کلاه رو به تن مترسک پوشاندند.



بچه ها جیغ زدند: چقدر شبیه پیرمردهاست!

سم گفت: من یک دستکش کهنه دارم که خیلی به دردتش می خورد.

پویی گفت: اسمش را بگذاریم پوشالی!



کار ساختن مترسک تمام شده بود.

پدر گفت: حالا کمک کنید پوشالی را ببریم توی مزرعه. سم، تو بیل را بیاور!

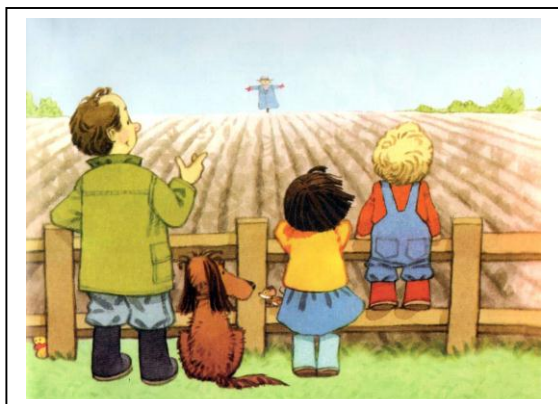




آنها پوشالی را به مزرعه بردند.
پدر با بیل گودال عمیقی کند. بعد پایه پوشالی را
توی گودال گذاشت و صاف نگهش داشت.



پوشالی خیلی واقعی به نظر می رسید.
سم گفت: من مطمئنم که پوشالی پرنده ها را می ترساند
و فراری می دهد.
پویی گفت: از همه بیشتر کلاغ ها را!



پدر و بچه ها هر روز، به دیدن پوشالی می رفتند.
دیگر هیچ پرنده ای در مزرعه دیده نمی شد.
معلوم بود که پوشالی کارش را خوب انجام می دهند.

اینجا مزرعه آقای کالسکه ران است و این هم مترسک اوست.

سم گفت: اما این مترسک اصلا خوب نیست. نگاه کنید! پرنده ها دارند دانه را می خورند و از مترسک هم نمی ترسند. حتی بعضی هاشان روی سر مترسک نشسته اند.



عوضش ببینید پوشالی خودمان چقدر خوب است. پویی گفت: بعضی وقت ها که به پوشالی نگاه می کنم، انگار دارد تکان می خورد. کتش را نگاه کنید، بالا و پایین می رود. عجیب نیست؟! برویم ببینیم چه خبر است.

سم گفت: باید خیلی با احتیاط پیش برویم. کاملا بی سروصدا! آنها آرام و پاورچین به مزرعه رفتند تا به پوشالی رسیدند.





زیر کت پوشالی خبرهایی هست!

پویی گفت: می بینید! هنوز هم دارد تکان می خورد.

سم گفت: صدای با مزه ای هم دارد. یعنی چی آن زیر مخفی شده؟

وای! اینکه گربه خودمان است! اینها هم بچه هایش!
آنها با احتیاط دکمه های کت را باز کردند. گربه با دو بچه اش زیر کت پوشالی مخفی شده بودند.



و راز پوشالی این طوری فاش شد.

پویی گفت: حتما گربه و بچه هایش به پوشالی کمک می کردند که پرنده ها را فراری دهد!

سم گفت: آفرین به پوشالی که این قدر باهوش و زرنگ است!

